

« شهاب ترشیزی »

بقام ملك الشعرای بهار

بقیه از شماره قبل

چشمان تو چون دو زنگی مست

مخمور به لاله زار خفته

مژگان (شهاب) هر شبانگاه

از رهگذر تو خاک رفته

وله

بنفشه گرد رخت بردمید و تاب گرفت

سپه کشید شب و ملك آفتاب گرفت

کر شمه قدر انداز گوشه چشمت

هزار فته بیدار را بخواب گرفت

عرق چو از گل رویت چکید بردام

ز عطرها خاک چمن نکبت گلاب گرفت

ببین خطاست گرفتن دگر ز آهو مشک

که چنین زلف تو آهو بشک تاب گرفت

وله

آهوی چشم ترا صید نه بانام کنم

آنقدر گرد تو گردم که ترا رام کنم

بی خیال تو میندارم پندارم عمر

گرشبی روز کنم یاسحری شام کنم

دل یکی باشد و جز مهر نگنجد دروی

دل دیگر مگراز بهر غمت وام کنم

سافر عشق من از باده وصل تو توست

نابکی خون دل از هجر تو در جام کنم

نیست از ناله من خلق جهانرا آرام

مگر آن لحظه که اندر برت آرام کنم

آیدم سلسه صبر بیکموی (شهاب)

شب چو یادختم آنزلف سیه قام کنم

کرد غارت دل و دینم بنگاه عجبی

چارده ساله بتی چارده ماه عجبی

بر خط مهرش اگر سر بنهم نیست عجب

دارد از سبزه خط مهر و گیاه عجبی

دل گم گشته که عمری بدویدم پیش

یافتم در شکن زلف سیاه عجبی

دل ز نهندان ترا کرد تصور روزی

تا گه افتاد نگونار بچاه عجبی

پای من لیک وره عشق تو بی پایانت

ز هر وی بلمجب افتاده براه عجبی

توضیح آنکه در اشعار شهاب از فلسفه

و تصوف اشاره هم نیست و این معنی مربوط

به تحصیلات و محیط پرورش و شکل و طرز زندگی

وی بوده . اولاً تحصیلاتش در ریاضیات بوده

ثانیاً و شخصاً متمول و دهقان منش بوده . ثالثاً

در بعبوجه انقلاب خراسان بار آمده و در

بعبوجه عیش و مستی شیراز در زمان کریمخان

عهد جوانی را گذرانیده و عاقبت در هرات که

میزان عرفان مردمش از مغول بیعت بر مورخین

آشکار است بقیت عمر را بسر برده است .

شهاب در زهد و تقوی هم شعر قابل

ذکری ندارد جز در یکی دو قطعه از مزمع نادر

شاه یاد کرده و آن را مایه عبرت بر شمارد .

از آنهاست که گوید :

تکیه بر گردش ایام مکن زانکه بود
صد عزا تویی در خرمی هر عیدش
بنگر نیک که نادر بکجا رفت و چه شد
تخت طاوس وی و خیمه مرواریدش
و برعکس دراموز دنیوی و فلسفه حیات
که سراسر جنک و دفاع و تنازع است شعر
ها دارد و از آنجمله است :

رباعی

در رهگذر عشق مکن پایا پای
در غمگنده دهر مکن و آباوای
زاغبار بر آر پیش از آن هایا هوی

کاجاب کنند بر سرت هایاهای
در معنی قناعت و عدم حرص مال که
نتیجه محسوس ادوار انقلاب است و در این
ادوار که هر روز گردنکش و ظالمی بسند
رسیده و رجال و مال داران را غارت کرده و
اسباب زحمت آنانرا فراهم میآورد . طبعاً
شعرا و حکیمان از جمع مال متفرق شده و
سلامت را در فقر و قناعت دانند و از مقول بعد
این معنی بیشتر در اشعار و شعرا دیده میشود و مطالعات فریبناهی
دنیای عمل است هر که زویش خورد
خون افزایش تب آوردن زهر خورده
و شهاب هم با حسن دنیا داری که داشته
و خود و پدراناش مالدار بوده اند معذک در
قطعه گوید :

تا توانی درین سرای سبج
دلمنه بر بقای دولت و گنج

بندوا باش تا بگنج رسی
گنج بگذار تا نیابی رنج
حسن مسافرت که نتیجه طبیعی شعرای
ادوار انقلاب و فتن میباشد در او بوده و عمل

اوهم شاهد این معنی است و بدین منظور گوید
و ضمناً عقیده علمی او راجع به عدم حرکت زمین
که زعم عموم علمای عصر بوده از آن
آشکار است . **قطعه**

هر که سازد چون زمین یکجا درنگ
نیست گردد زیر پای هر خسی
وانکه چون گردون کند دایم سفر

کارها از دست او آید بسی
و شهاب با آنکه منجم بوده و تقویم
مینوشت و زایچه میکشیده بطوری که خود گوید
بنجوم عقیده نداشته و در مسائل مربوطه با مور
عالم پیرو شرع بوده است چنانکه قصیده
خوبی دارد که بمنجم خطاب کرده گوید :

قصیده

کیست که از من برد سوی منجم پیام
کای بنخلوط فلک بسته چومرغی بدام
هست چو صیاد چرخ زان خط موهومه اش
گشته نهان همچو دام از نظر خاص و عام
بهر فریب خرد شامکه از اختران
پای زن و در گسل حلقه این دام را
زین قفس هفت توی خیز و بیرون خرام
چند بر او اب چرخ صورت از انجم کنی
کاین خر بی پاردم وان فرس بی لکام
گه بتر از وی چرخ سنک زحل افکنی
گه دهی از مشتری برج کمانرا سهام
دشته مریخ را گاه کنی در غلاف
خنجر خورشید را گاه کنی از نیام
حاصل این جمله نیست هیچ بجز کفر و کذب
اینهمه رنج عبث چند کنی صبح و شام
کار بد آنکس گذار کز در دو گاه او

چون من و تو بنده ایست این فلک سرفام
 چرخ روانست لیک همی ازوی مجوی
 کز بریک قطعه هست سخت شتابان مدام
 عادت گاو خراس دارد ازان روزوشب
 می رود اما ز جای نیست برون نیم گام
 توستکی ابلق است این کره لاجورد
 ماه نوش نعل پای شعله مهرش ستام
 رایض شرع نبی بر سر او برگار
 تا شود این توستک چون خرما لرام
 مرتبه شرع را برتر از افلاک دان
 قلب کنی شرع را عرش برآید بنام
 تا سخنان شهاب یافت شمیی ز شرع
 گشت معطر از او اهل یقین را مشام
 هم گوید رباعی در این معنی :
 این هفت چراغ کاندین ابواند
 مانند گوی تباعب چو گوگاتند
 ز نهار مرو از پی ایشان کایشان
 خود نیز بکار خویش سرگردانند
 شهاب در قصیده و قطعه گاهی مانند انوری
 اشعاری بی اندازه روان دارد که صرف از
 روی قدرت طبع و فصاحت ساخته شده است
 چنانکه گوید :
 من پیای خود آمدم اینجا
 نه اسیرم نه زر خرید کسی
 و باز جای دیگر گوید :
 کنون دو هفته گذشتست تا من از ره دور
 صد هزار امید آمدم بدین دربار
 درین دو هفته نرسید هیچکس از من
 که کبشی و درین شهر با که داری کار
 و همین طور فکاهیات و خوشمزگیهای
 در ضمن قصاید دارد خاصه در مورد تقاضا که

آنهم یکی از شاهکار های مشهور انورست
 و شهاب آزا بخوبی ملکه کرده و بارها بخوبی
 از عهده برآمده است . از آن جمله دو ضمن
 قصیده که اسب را ردیف کرده گوید :
 خوش آن زمان که بزیر آرد آسمن بر اسب
 ز کنج خانه براند بدشت یکسر اسب
 گوید تا آخر قصیده که گوید :
 سپهر مرتینا ای که در عزیمت تو
 بناختن نرسد گر بر آورد بر اسب
 شد از فزونی اسب این قصیده غرا
 طویله که بود اندراک سراسر اسب
 من این طویله بر اسب پیشکش آمدم
 تو هم بخشیدن از طویله یکسر اسب
 بلی عطا کنی الهه و چرا نکنی
 شکفت نیست گر آقا دهد بنو کراسب
 شهاب مانند انوری مسائل علمی خاصه
 ریاضیات و نجوم را در ضمن مقاصد خود در
 اشعار شاهد می آورد و خوب از عهده بر می آید
 چنانکه در قصیده میگوید :
 ز پای بوس تو زمین بیشتر رمی هر بار
 که سر ز فخر بیا فراشتی بچرخ اثیر
 ز انگش هزاران غم و رنج داشتی گشتی
 ز لطفات تو خرم دل و گشاده ضمیر
 سبب چه بود که با من ز راه لطف ایثار
 نه از قلیل گشادی زبان و نه ز کثیر
 چو کوکبی که رسد از شرف بنقطه اوج
 فتد بر جعت ناگه در اسفل تدویر
 بخدمت تو دوان آمدم بعد شادی
 ز درگه تو برون آمدم بعد تشویر
 و همچنین در تشبیب و صدر قصاید از مسائل علمی
 و از آسمان و نقوش فلکی مکرر وصف میکند

و احیانا خوب از عهده برمیآید چنانکه در
مقدمه قصیده گوید :

دوش کاندر خیمه مخروطی ظل زمین
دست فراش قضا افکند فرش عبرین
حجله اندر حجله شد طرف گلستان سپهر
پرده اندر پرده شد صحن شبستان زمین
برجهادیدم درج اندر درج چون موج بحر
صفحه هادیدم صور اندر صور چون طرح چین
گه بتقسیم درج بستی یقین پای گمان
گه بترکیب صور بستی گمان نقش یقین
نه در آن قسمت فتوری از تصاریف شهر
نه در این صورت فتوری از تحابیل سنین
اختران چون گوهر و گردون بگردار صدف
آسمان چون جنت و انجم بدان حور عین
گه شدی از مکحل شب چشم جزا سرمه کش
گه شدی از خرمن مه دست عنبر خوشه چین
ماه را از گوشه تیر کمین اندر کمان
تیر را از جانبی خیل کمان اندر کمین
مجلسی دیدم پر از زیا رخان گلگذار
خرگهی دیدم پر از شمیمین تیان نازنین
یکطرف ناهید بر زمی چنین بربط نواز
یکطرف خورشید در کاخی چنین مسدود نشین
زهره میخواند از شرف در پیش تخت آفتاب
شعرمن در مدح شمع مجلس شرع مین
در قصیده دیگر گوید :

چو دوش پادشه خیل ثابت و سیار
فکند زورق ازین بحریکران بکنار
زمین ز سایه مخروط گشت عنبر بیز
فلک ز حقه پرورده گشت گوهر بار
بروی این سپر ز رنگار سیماسی
مجره گشت نمایان چو تیغ گوهر دار

نمود سطح فلک همچو نظمی از کیمخت
کواکب از بر آن جون زر تمام اعیار
پدید گشت درین چار طاق زنگاری
هزار نقش مخالف ز ثابت و سیار
گرفته کشور افلاک زهره و مریخ
بزخم خنجر آتش فشان و زخمه نار
شکسته پنجه شیر آفتاب تخت نشین
دریده سینه عقرب سماک نیزه گذار
دو پیکر از پی تختی روان بخاطر شاد
سه خواهر از پی نعشی دوان بناله زار
مرا ز حسرت باز چچه سپهر دورنگ
پس نظاره بهر سو دو چشم گشته چهار
در قصیده دیگر گوید :

دوش چون دست قضا بی عمل سرمه و میل
داد از مکحل شب چشم جهان را تکجیل
شد فروزنده درین کاخ هزاران مجمر
گشت تابنده بر این طاق هزاران قندیل
مجلسی دیدم دلکش نهی از قیلا قال
محفلی دیدم خرم بری از قیلا قیل
اهل مجلس همه خرم چه صغیر و چه کبیر
خلق محفل همه محرم چه کنیز و چه قلیل
گاه آن گشته در ایوان فرح شاد و عزیز
گاه این مانده برندان ترح بخوار و ذلیل
گه فخر صفحه زنگار همی سود بسیم
گه شفق توده شگرف همی شست به نیل
داس مه سبله زین مزرع ندروده هنوز
کرده مریخ محارب بقرآزو تحویل
زهره میخواند در آن بزم ز اشعار شهاب
مدحت خان فلک مرتبه شیخ اسمعیل
شهاب تنزل کم دارد و آنکه دارد
طبعی تر و باسبک دیگر قصایدش اندکی متفاوت

و اما درباره هجو گفتن شراب ، ایضا باید دانست که در میان شعرای ایران کمتر شاعری است که زبان به جای دشمنان نگشاده باشد چه وقتی بنای شعر و شاعری در کشوری بر مدح و پناه بردن شاعران بمدوح نهاده شده باشد و تنها خریدار شعر پادشاهان و صدور و بزرگان باشند ، موجود بودن هجو یکی از ضروریات آنست چه هیچ عملی در گیتی بدون عکس العمل متصور نیست ، و عکس العمل مدح هجوست . پس نشاید شاعری را از شعرای ایران بهجا گفتن عیب گرفت ولو مانند سوزنی سراپا هجا باشد ، تا چه رسد بشهاب که هجویات او با سایر اجناس شعری متناسب است ، پس اگر او را بهجو گویی عیب گفتند و او را مظاهر هجا بشناسند بی انصافی کرده اند ، چیزی که اسباب این اشتباه شده بگمان من خوبی هجویات شهاب است . زیرا هجوهای شهاب بقدری خوب و محکم است که میتوان آنرا از بهترین اجناس این صنعت شعر و همانطور که خود میگوید :

عفت خطای او است که مرا بر جمیع خلق داد آن تسلطی که بشاهشهان نداد

ریش کرنا گرفت بر پنجه هجو من کان ریش را بشحنه آخر زمان نداد
وبالاخره جواب این اعتراض را خود شهاب در رباعی داده است و ما را از دفاع خویش بی نیاز ساخته است :

رباعی

گر دفتر شعر من پر از مدح و هجاست
آن مدح بوقوع است و آن هجو بهجاست
من آینه ام پیش رخ زشت و نکو
آینه هر آنچه دید می گوید راست

است و مضامین تازه دارد منجمله در قصیده
گوید : **قصیده**

مرغ دلم شد از غم هجران شکسته بال
ای مرغ پر شکسته بی بال و پر بنال
شش ماهه رنج هجر مرا کرده آنچنان
کاکنون علاج آن توانم بصفت سال
دارم دلی کفیده و صد پاره چون انار
دارم تنی شکسته و فرسوده چون خلال
نقاش اگر کشیدش تشریحش آرزوست
گو بنگرد مرا و تم را **کشف** مثال
هجر است هجر آنکه کند گاه را چو کوه
دورست دوری . آنکه کند سرورا چونال
و نیز در شکوه از روزگار و انقلابات زمان
قصاید خوب دارد و مطلع یکی از آنها اینست
شد محو نقش عاقبت از لوح روزگار
نامی ز دلخوشی بهجان مانده یادگار
در قصیده دیگر گوید :

در چراغ زندگانی نور نیست
در سرای شادمانی سوز نیست

از وصال شاهد عیش و سرور **شوشگاه علوم**
هجو من کن در جهان هجور نیست

بر من از نار **کلی** بخت نژند
روز روشن جز شب دیجور نیست

خیل آهم عالمی بگرفت لبک
بر سپاه اختران منصور نیست

واختران را با من دلسوخته
از نظرها جز جفا مفلور نیست

گرفتند راهم بدوزخ نار هست
وربود جایم بخت جور نیست

در خود پنهان چه دارم از طیب
در پنهان داشتن فسور نیست

خان بشرح ایضاً و تخلص تخلص شاه خاقان بوده و پادشاه دیگری معاصر شهاب از پادشاهان بانی نمی ماند بجز علیمراد خان زند و این خود نکته تاریخی است . مگر بگوئیم مراد ابوالفتح خان پسر کریمخان زند است که مختصر مدتی شاهی کرد و بدست زندیه کور شد . چه این شاهزاده بقول عبدالرزاق خان دلیلی شعر میگفته و محمد ابراهیم خان فرزند کبوتر کریم خان هم شعر میگفته لیکن بقول هدایت انور تخلص میگرفته است .

از قیافه و اندام او هم چیزی بدست آورده ایم و معلوم کرده که شهاب مردی خشک و لاغر و زرد بوده چه خود گوید :

قطعه

بخدمت سالك راه سخن را
قلندانی فرستادم ره آورد
چو من در خود فرو رفته ز فکرت
تهی ز اسباب و خشک و لاغر وزرد
و در قطعه دیگر که فی غلیان پیچ برای رفیقی هدیه فرستاده بعد از مقدمات در وصف فی غلیان پیچ گوید :

همچو من باشد سرا پایسته بند الم
سال و مه دل پر ز آه و روز و شب بیکر نزار
گاه از هر کسان باشد دروش پر زود
گاه از دست خسان بر خود بودی چنان چو مار
وین عجب ترین که او با آنهمه رنج و الم
هست مرا حجاب را هم همتش هم غمگسار
از بی دلداری احباب در هر انجمن
که کند میل یعین و گه کند میل یسار
معصم بوده زیرا از مدح و شال سر
تقاضا کرده است .
این بود خلاصه حالات يك شاعر و

رباعیات لطیف هم از طبع او تراوش کرده چنانکه گوید :

ای دوست اگر هزار بارم بکشی
زان به که بدرد انتظارم بکشی
جرم چه بود که در فراق رخ خویش
در هر نفسی هزار بارم بکشی
در چند جا شهاب شکایت اوزن خود کرده است و ظاهراً دختر عمو بر طبق میلش رفتار نمیکرده چنانکه گوید :

رباعی

ناساز زن آنرا که تند در مسکن
باید که بود یازن زن یازن زن
زن زن زن زن نگردد اما زن به

صد بار هم از زن زن وهم از زن زن
و در این رباعی اظهار عقیده کرده که زدن زن همانقدر زشت است که زن شدن و مطیع و منقاد حرف زن بودن . وزن بهتر از کسی است که زن خود را بزند یا عیال زن خود شود و درست خواندن این رباعی خالی از اشکال نیست . و نیز خود از حرفه شاعری و در بوزه گری ادبی بیزار بوده و در قطعه گوید که نگاه علوم انسانی و مطابقت

مشتاب شهاب در ره شعر
کاین مایه فقر و بیوائی است
از وادی فقر و فاقه بگذر
کاخر بر این شجر گدائی است
بر اهل سخن اگر چه شاهت

آیین زمانه بی وفائی است
این قصه نگر که شاه ایران
در شعر تخلص جفائی است
و از این قطعه برمی آید که علیمراد خان زند طبع شعر داشته و جفائی تخلص مینموده است توضیح آنکه کریمخان شاعر نبوده و آقا محمد

مرضی متخلص بمحجوب و این هر دو در شیراز
میزیسته اند و بامر حوم هدایت محشور بوده اند .
بالجمله : میرزا عبدالله خان شهاب
یکی از معدود شعرائی است که مقدمه الجیش
تجدید طرز و شیوه متقدمان سخن بوده اند و
بقول مرحوم عبدالرزاق خان ذنبلی از شیوه
خشک صائب تبریزی و غیره دست برداشته
غزل و قصیده را بار دیگر بسبک عراقیان و
خراسانیان گفتند و فارسی را از نو در ایران زنده
کردند و بر ما لازم است او را مثال او را به
مبتدیان و ادیبای جوان بشناسیم و بگذاریم نام
اساتیدی که مجدد سبک بوده اند ازین یزود
خواه بقول آقای منتقد مجمر از او بهتر شعر
گفته باشد با او از مجمر بهتر . چه شناختن
این بزرگان ما لازم و بهیچوجه مانع الجمع نیستند
و از این راه وزارت معارف هم خوب کرده است
نام شهاب را در ضمن پروگرام مدارس ذکر
کرده و شناسائی او را لازم شمرده و کسی اعتراض
نباید داشته باشد .

انتہی

از مجموع دلایل و امارات چنین مستفاد میشود
که شهاب در شیراز و اصفهان مقبولیت و
معاشرتی بامعاصرین خود نداشته و از اینکه
بیشتر شعرای عصر را هجو کرده این مطلب
تأیید میشود و از اینرو که طبع خراسانی وی
باطبع ظرفای شیراز و اصفهان ناسازگار بوده
و انقلابات زمانه نیز او را مجال دست و پا
نداده ، ناچار بیازگشت ترشیز و رفتن
بهرات نزد افغانه شده و عاقبت هم در آنجا
روئقی بکارش داده نشده و آخر عمر پدر
پدری و طبماً بفلکت افتاده است و در همان
سالی که معدوحش شهزاده محمود بسطنت رسیده
او دارقانی را بدروود گفته است ۱۳۱۶ و مطابق
تخمین و اماراتی که قبلا گذشت عمرش پنجاه
سال و چندماه کم یا زیاد بوده است و از اینکه
در تمام دیوان شعرش اشارت به پیری و
فروودگی که وظیفه طبیعی هر شاعر پیری است
که درین باب چیزی بگوید موجود نیست بایستی
حدس و حساب ما درست باشد و از قرار گفته
مرحوم هدایت شهاب را دوپسر بوده همین
میرزا اختیار متخلص بشهایی و کهن میرزا

(بیان برادر م)

سوگواری — از طبع بلند و فریحه
ارجمند دلسوخته آتش فراق برادر جوانمرد
خویش آقای دکتر رضا زاده شفق .

تو که جانکاه و دل آزارتری ای شب تار
دل دیوانه ما بین بدل شب بیدار

روز ما تار و دل آزار شد اندر غم یار
مردم و مور و دد و دیو بشب آسایند